

Hen and Eagle

 Ann Nduku

 Wiehan de Jager

 Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-e Danesh Library)

 3

 دری `prs` / English `en`

بود و نبود، مرغ و عقابی بودند که بهم دوست شده بودند. آن‌ها در صلح
و صفا همه پرنده‌گان دیگر زنده‌گی می‌کردند. هیچ کدام از آن‌ها
نمی‌توانست پرواز کند.

...

Once upon a time, Hen and Eagle were friends.
They lived in peace with all the other birds. None of
them could fly.

یک روز، قحطی و خشکسالی زمین را فرا گرفت. عقاب مجبور بود مسافت زیادی را برای پیدا کردن غذا راه برود. او خیلی خسته‌ب‌زگشت. عقاب گفت “باید راه آسان‌تری برای سفر وجود داشته‌ب‌شد!”

...

One day, there was famine in the land. Eagle had to walk very far to find food. She came back very tired. “There must be an easier way to travel!” said Eagle.

بعد از یک شب خواب راحت، مرغ فکر هوشمندانه‌ای داشت. او شروع به جمع کردن پرهای ریخته شده از تهم دوستان پرندهاش کرد. سپس گفت، “بیبید تهم پرها را به هم بدوزیم روی پرهای خود. شاید این کار، مسافرت کردن را آسان‌تر کند.”

...

After a good night's sleep, Hen had a brilliant idea. She began collecting the fallen feathers from all their bird friends. "Let's sew them together on top of our own feathers," she said. "Perhaps that will make it easier to travel."

عقاب تنها کسی بود که در روستا سوزن داشت، بنابراین اول او شروع به دوختن کرد. او برای خودش یک جفت پل زیب درست کرد و پلای سر مرغ پرواز کرد. مرغ سوزن را قرض گرفت، ولی خیلی زود از دوختن خسته شد. او سوزن را ره کرد و آن را روی الهری گذاشت و به آشپزخانه رفت برای کودکانش غذا آماده کند.

...

Eagle was the only one in the village with a needle, so she started sewing first. She made herself a pair of beautiful wings and flew high above Hen. Hen borrowed the needle but she soon got tired of sewing. She left the needle on the cupboard and went into the kitchen to prepare food for her children.

ولی، بقیه پرنده‌ها عقب را در خل پرواز دیده بودند. آن‌ها از مرغ خواستند که سوزن را به آن‌ها قرض دهد. بتوانند برای خودشان هم جل درست کنند. خیلی زود پرنده‌گان در همه جی آهن به پرواز درآمدند.

...

But the other birds had seen Eagle flying away. They asked Hen to lend them the needle to make wings for themselves too. Soon there were birds flying all over the sky.

وقتی که آخرین پرنده، سوزن قرض گرفته را برگرداند، مرغ آنجا نبود. بنابراین کویکنش سوزن را گرفتند و شروع به بازی با آن کردند. وقتی که از بازی خسته شدند، سوزن را در بین ریگها انداختند.

...

When the last bird returned the borrowed needle, Hen was not there. So her children took the needle and started playing with it. When they got tired of the game, they left the needle in the sand.

بعد از آن بعد از ظهر، عقب برگشت. او سوزن را برای نصب کردن پرهی
افزوده در طول سفرش خواست. مرغ روی الهری را نگاه کرد. آشپزخانه را
هم نگاه کرد. حویلی را هم دید، ولی سوزن گم شده بود.

...

Later that afternoon, Eagle returned. She asked for
the needle to fix some feathers that had loosened
on her journey. Hen looked on the cupboard. She
looked in the kitchen. She looked in the yard. But
the needle was nowhere to be found.

مرغ از عقب خواهش کرد، “فقط یک روز به من فرصت بده.” بعد از آن تو می‌توانی جلت را بچینی و دوباره برای به دست آوردن غذا پرواز کنی. عقب گفت، “فقط یک روز دیگر.” “اگر نتوانستی سوزن را پیدا کنی، تو باید یکی از چوچه‌هایت را در ازای آن به من بدهی.”

...

“Just give me a day,” Hen begged Eagle. “Then you can fix your wing and fly away to get food again.”
“Just one more day,” said Eagle. “If you can’t find the needle, you’ll have to give me one of your chicks as payment.”

وقتی عقاب روز بعد آمد، مرغ را در خل زیرو رو کردن ریگه دید، ولی خبری از سوزن نبود. بد براین عقاب به سرعت پرواز کرد و یکی از چوچه ه را گرفت. و آن را ب خود برد. بعد از آن همیشه، هر موقع سر و کله ی عقاب پیدا می شود، مرغ را در خل زیرو رو کردن ریگه برای پیدا کردن سوزن می بیند.

...

When Eagle came the next day, she found Hen scratching in the sand, but no needle. So Eagle flew down very fast and caught one of the chicks. She carried it away. Forever after that, whenever Eagle appears, she finds Hen scratching in the sand for the needle.

هر موقع بديهی جل هي عقب بر زمين می افتد، مرغ به چوچه هيش اخطر
می دهد، “از زمين خشک و بی آب و علف دور شويد.” چوچه ه جواب
می دادند، “ه احمق نيستيم. ه فرار می کنيم.”

...

As the shadow of Eagle’s wing falls on the ground,
Hen warns her chicks. “Get out of the bare and dry
land.” And they respond: “We are not fools. We will
run.”




Global Storybooks


globalstorybooks.net

مرغ و عقاب

Hen and Eagle

 Ann Nduku

 Wiehan de Jager

 Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-e Danesh Library) (prs)

